

«نازش بکش» و یا «عییش مکن» واقعست.

بعضی از شراح «جای» را در اینجا بمعنی مکان دانسته و «اگر کرمش بجای تو باشد باید بتو زیاده گردد» گفته معلوم میشود که این شخص از فارسان این میدان نبوده است. (رد سروری)

**ملك را حق شناسی او پسند آمد نعمت و خلعت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و تو را بی گناه بیازردم گفت ای خداوند درین حالت شمارا گناهی نمی بیند بلکه تقدیر خدای تعالی چنین بود که مرین بنده را مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت**

ملك را: «را» حرف صله.

حق شناسی او: حق شناسی وصف ترکیبی بمعنی «حق دان» و یاء حرف مصدر و کسره بجهت اضافه (حق شناسی او) آمده است.

در بعضی از نسخ «ملك را سیرت حق شناسی او» واقعست.

پسند: بمعنی مقبول. اسم

عذر: مفعول مقدم فعل «خواست».

که: حرف بیان.

بیازردم: فعل ماضی متکلم وحده (آزار دادم).

گفت: خواجه گفت ای پادشاه.

شمارا: «را» ادات تخصیص.

گناهی: یاء حرف تنکیر.

نمی بیند: فعل نفی استقبال مفرد غائب.

در بعضی از نسخ «نمی بینم» واقعست (بصیغه متکلم وحده).

بلکه: ادات اضراب.

تقدیر خدای تعالی: اضافه مصدر بفاعلش.

که: حرف بیان.

مر: ادات تأکید یعنی معنائی را که «را» متضمن آنست تأکید میکند.

مکروهی: یاء حرف وحدت و مراد از مکروه در اینجا «شدت و الم» است.

برسد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به مکروه است.

پس: بمعنی فاء جزائیه.

بدست تو: بام حرف ظرف و «دست تو» اضافه لامیه.

که: حرف تعلیل.

سوابق نعمت: سوابق جمع سابقه و اضافه آن به «نعمت» اضافه صفت

بموصوفش است و دراصل «نعم سوابق» میباشد.

داری: فعل مضارع مفرد مخاطب در لغت بمعنی «میداری» اما در استعمال

کنایه از «داشتن» است.

**ایادی منت:** ایادی جمع «ایدی» و آن نیز جمع «ید» (منتهای جموع) و اضافه آن به منت لامیه است.

**محصول ترکیب:** سیرت حق شناسی و وفاداری خواجه در نظر پادشاه مقبول و مطبوع افتاد یعنی پسندید و انصاف داد و بخواجه خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم و ترا بیگناه بیازردم خواجه گفت ای پادشاه بنده درین خصوص شمارا گناهی نمی بینم و در این حالت از شما گناهی نمیدانم حاصل ایتکه در این موضوع شما گناهی ندارید بلکه تقدیر خدای تعالی چنین بوده که نسبت به بنده مکر و هی رسد (پرسرم بلائی رسد) پس این مصیبت و بلا بدست تو اولیتر زیرا در حق بنده سوابق نعم و انعامات متواتر داری یعنی ایادی و احساناتی که لایق و مزاور منت است بر این بنده داری.

نتیجه ایتکه انواع نعمت دیده ام پس يك ذلت و تحقیر بمن خیلی بنظر نمی آید چنانکه حکما و علما گفته اند:

### مثنوی

**گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج**

گزند: بضم کاف عجمی و فتح زاء بمعنی ضرر اسم است.

رسد: یفتح راء و سین فعل مضارع مفرد غائب.

ز خلق: متعلق بودنش بافعال «رسد و مرنج» قابلست لکل وجهه.

که: حرف تعلیل.

نه رنج: «نه» حرف نفی و در معنی مقید به فعل «رسد» و «رنج» بفتح راء و

سکون نون بمعنی درد و الم است.

**محصول بیت:** اگر بتو از خلق ضرر و زیان برسد مرنج و یا اگر بتو ضرر

میرسد از خلق مرنج زیرا از خلق بکسی نه راحت رسد و نه زحمت و مشقت بلکه همه

اینها از خداست چنانکه در بیت ثانی میفرماید.

**از خدا دان خلاف دشمن و دوست**

**که دل هر دو در تصرف اوست**

دان: فعل امر مفرد مخاطب از دانیدن بمعنی فهمیدن «از داشتن نیست.

رد شعی»

**خلاف:** مصدر ثانی از باب مفاعله یعنی «مخالفت دوست و دشمن نسبت بتو»

زیرا در بعضی از امور دوست نیز نسبت بشخص مخالفت میکند. و یا معنای بیت

اینچنین میشود:

متخالف بودن دوست و دشمن در خصوص تو یعنی صداقت دوست و عداوت

دشمن را از خدا دان و از زید و عمرو مبین علی کل حال:

احتیاج نیست که به لفظ «دوست» عبارت «وفاق» را تقدیراً مضاف نمائیم.

(ره کافی)

که: حرف تعلیل.

دل هر دو: اضافه لامیه است بایام بطئی.

تصرف اوست: اضافه مصدر بفاعلش.

محصول بیت: مخالفت دوست و دشمن را از خدا دان. یعنی خداست که دوست را بتو محب و صادق و دشمن را عدو و مخالف میکند. زیرا دل هر دو در حکم و تصرف اوست یعنی جمیع امور ظاهراً و باطناً بدست خداست و بخواست خود تصرف میکند.

**گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد**

همی گذرد: هاء حرف تأکید و «میگذرد» فعل مضارع مفرود غائب و در اینجا بمعنی خارج میشود است.

کماندار: وصف ترکیبی بمعنی «کمان دارنده» اما مراد تیر انداز است.

بیند: فعل مضارع مفرود غائب از بینیدن.

اهل خرد: اضافه لامیه.

محصول بیت: اگر چه ظاهراً تیر از کمان خارج میشود اما اهل عقل و بینش از کماندار و تیر انداز می بیند یعنی ظاهراً تیر از کمان خارج میشود اما در حقیقت تیر انداز است که آنرا می اندازد و درین میان کمان واسطه و آلتی است. بطور کلی افعال بندگان نیز اینچنین است یعنی ظاهراً هر فعل از زید و عمرو صادر میشود اما آنکه آن فعل را از بندگان اصدار می نماید خالق اشیاست که خالق افعال عباد نیز اوست و عمرو و زید درین میان آلت ملاحظه است.

## حکایت

یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم دو گاهست و مترصد فرمان و سائر خدمتکاران بلمو و لعب مشغولند و در ادای خدمت متهاون. صاحب دلی بشنید و گفت علو درجات بندگان بدرگاه حق جل و علا همین مثال دارد

متعلقان دیوان را: اضافه اسم فاعل بمفعولش و «را» ادات مفعول.

که: حرف بیان.

مرسوم: در اینجا بمعنی وظیفه است.

فلان: از الفاظ کنایه و مراد «فلان بنده» گفتن است.

مضاعف: اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی «دوچندان».

که: حرف تعلیل.

ملازم درگاه: اضافه اسم فاعل بمفعولش و اضافه «مترصد فرمان» نیز اینچنین

است.

سائر خدمتکاران: «سائر» در اینجا بمعنی «باقی» است.  
 لمهولعب: «لمهولعب» بفتح لام و سکون‌ها بمعنی «بازی» و لعب نیز بفتح لام و سکون عین مرادف لمهولعب است.

ادای خدمت: اضافه مصدر بمفعولش.

متهاون: اسم فاعل است بمعنی سست.

درجات بندگان: درجات جمع درجه بمعنی «بالا رفتن بجای بلند» چنانکه پائین آمدن را درجات گویند (جمع درجه) و اضافه آن به بندگان لامیه است.

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان عرب به ارکان و اعیانی که متعلق بدیوان بودند امر کرد که وظیفه فلان بنده را دوچندان کنند زیرا دائماً در ملازمت آستانه و در خدمت دیوان ما مداومت و مواظبت میکند و پسرطریقی که امر نمائیم بوجه احسن بجا آورده و در ادای خدمت ناظر و حاضر و مترقب است و اما باقی خدمتکاران لمهولعب و هوای نفس مشغولند و در ادای خدمت کماهل و سستند یعنی بطریق تهاون و تکاسل ذاهبند.

گویند که یکی از اولیاء اهل دل این کلام پادشاه را استماع فرموده و گفت علو درجات و رفعت مقامات بندگان نیز در درگاه خداوند متعال اینچنین است یعنی کسانی که ملازم عبادت و اطاعتند مراتب رفیع و پایه منیع دارند و آنانکه کارشان پراهمال و تقصیرست پسته بلطف خداست «فیغفر لمن یشاء والله علی کل شیء قدير»

### نظم

دوبامداد اگر آید کسی بخدمت شاه

سوم هرآینه در وی کند بلطف نگاه

بامداد: صباح.

بخدمت شاه: بآء حرف صله و خدمت شاه اضافه لامیه است.

سوم: بکسر سین و ضم واو بمعنی سومین چنانکه در «بابها» بیان شد.

هرآینه: البته.

در: حرف صله بمعنی بآء است.

وی: ضمیر غائب راجع به «کسی».

کند: فاعلش ضمیر متصل راجع به «شاه» است.

بلطف: بآء حرف مصاحبت و لطف مصدرست بمعنی ملایمت.

نگاه: بمعنی نظر و مفعول صریح و «دروی» و «بلطف» مفعول هیجر صریح

فعل «کند» است.

محصول بیت: اگر کسی دوبامداد بخدمت شاه آید و در مرتبه ملازمت و مداومت

واقع شود صباح سوم بوی بلطف و شفقت نظر و التفات نماید.

امید هست پرستندگان مخلص را که ناامید نگردند ز آستان اله

امید هست: «امید» مبتدا و «هست» خبر آن.

پرستندگان مخلص را: «پرستنده» اسم قاعل بمعنی عابد و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و الف و ثون ادات جمع و اضافه آن به «مخلص» بیانی و «را» ادات

مصراع اول بمصراع ثانی

که: حرف بیان.

ناامید نگردیده: ناامید یعنی مأیوس، و مبتدا و «نگردند» فعل نفی استقیال جمع غائب و لفظ مشترکیست مابین «نشدن و پرتگشتن» (بکاف عجمی مشتق از گردیدن) و خبر مبتدا.

زآستان اله: زاء مفرده مخفف «از» متعلق بفعل «نگردند» و آستان اله اضافه لامیه است.

محصول بیت: عابدان و زاهدان مخلص امیدوارند یا نسبت به عابدان خالص و مخلص امید هست که از درگاه کبریا محروم و ناامید و خائب و خائف نباشند و یا رجوع و عودت نمایند بلکه مورد نظر و عنایت حق بوده و منظور خدا واقع گردند. حاصل آنانکه ملازمت پادشاهان دنیا میکنند به احسانش امیدوارند پس کسانیکه با خلوص طویت عبادت و اطاعت جناب حق نمایند امیدوار بودنشان اولی و احر است.

کسانیکه این دوبیت را رباعی نوشته اند عجب از اسلوب شعر بی بهره بوده اند. (رد شرح جمیعاً)

و نیز کسانیکه فعل «نگردند» را بعودت و رجوع تخصیص نموده اند تقصیر کرده اند. (رد سروری و شمعی و کافی)

مثنوی

مہتری در قبول فرمانست ترک فرمان دلیل حرمانست

مہتری: «مه» بمعنی بزرگ و «تر» ادات تفضیل و یاء حرف مصدرست.

قبول فرمان: اضافه مصدر بمفعولش.

ترک فرمان: اضافه مصدر بمفعولش.

دلیل حرمان: اضافه اسم قاعل بمفعولش و مہتری مبتدا و مابعدش خبر آنست

و همچنین «ترک فرمان» مبتدا و «دلیل حرمان» خبر آن میباشد.

محصول بیت: بزرگی و دولت و سعادت در قبول فرمانست یعنی در امثال امر

و بجا آوردن شرط عبودیت است اما ترک فرمان یعنی اطاعت نکردن به امر دلیل حرمان و نشان خسران و سبب خذلان است.

هر که سیمای راستان دارد سر خدمت پرآستان دارد

هر که: در تقدیر «هر کس که».

سیمای راستان: سیما بکسر سین بمعنی علامت و نشان و اضافه آن به راستان

لامیه است.

دارد: کنایه از هستی است چنانکه مکرر بیان شد.  
 سرخدمت: اضافه بیانی.

برآستان: «بر» حرف استعلا و «آستان و آستانه» بمعنی خارجست.  
 محصول بیت: هرکس که نشان راستان و سعادت‌مندان داشته باشد یعنی دائماً بطریق استقامت باشد. حاصل: آنکه برطالع دولت‌مندانست همیشه سر خدمتشان برآستان خداوندیست.  
 مراد از «دارد» گفتن «درخدمت خداوندش میشود و از او جدا نمیگردد» است.

## حکایت

**ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحب‌دلی پرو بگذشت و گفت**

ظالمی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.  
 که: حرف بیان.

هیزم درویشان: «هیزم» بکسر هاء وضم زاء و هیمه (بکسر هاء و فتح میم) بمعنی حطب و اضافه آن به «درویشان» لامیه است.  
 خریدی: یاء حرف حکایت و هیزم مفعول صریح و بحیف مفعول غیر صریح آنست.

حیف: در اینجا بمعنی ظلم است.

توانگران را: «توانگر» در اینجا بمعنی قنی و الف و نون ادات جمع و «را» ادات مفعول و توانگران مفعول مقدم صریح فعل «دادی» است و «بطرح» مفعول غیر صریح آن میباشد.

دادی بطرح: یاء حرف حکایه و مراد از طرح تکلف و زور است.

پرو: در تقدیر «پراو».

محصول ترکیب: ظالمی را حکایت کنند که هیزم فقراء را بزور بیسای کم میخرد و بجبر و بطریق تکلف باغنیا میفروخت.  
 حاصل اینکه باغنیاء و فقرا ظلم میکرد زیرا از آنان ارزان میخرد و باینان گران میفروخت روزی صاحب‌دلی از نزد او بگذشت و گفت:

**ماری تو که هر که را ببینی بزنی یسا بوم که هر کجا نشینی بکنی**

ماری تو: باخبار و انشاء\* تحمل دارد.

پس کسانی که به «یکی از آنها» قصر کرده‌اند تقصیر نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری و شمعی و کافی)  
 ویاء «ماری» ضمیر خطایست.

\* مراد از انشاء استفهام انکاریست (للطایع اسعد)

کسیکه یاء وحدث گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)  
 که: حرف تعلیل و یا حرف بیان.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن.

بزنی: فعل مضارع مفرد مخاطب از زتیدن.

یا: حرف عطف است بمعنی «او» در عربی.

بوم: جفند. و تقدیرش «یا بومی» است.

تو که: مثل آنچه گذشت.

نشینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از نشینیدن.

بکتی: فعل مضارع مفرد مخاطب از کتیدن که مشترکست مابین «کندن با چیزی

وجدا کردن چیزی و کندن پر و غیره و در اینجا کنایه از تخریب است.

حاصل اینکه بفتح کاف عربی و کسر ثون است.

کسانیکه مشتق از «کندن» گفته‌اند از احوال اشتقاق آگاه نبوده‌اند. (رد ابن

سید علی و سروری و کافی)

محصول بیت: تو ماری ویا «آیا تو مار هستی؟» که هر کس را می‌بینی می‌گری

و یا جفندی و یا آیا جفند هستی که هر کجا می‌نشینی خراب می‌کنی.

کسیکه در تقدیر هردو مصراع ادات تشبیه ایراد کرده بی‌وجه نموده است.

(رد کافی)

### قطعه

## زورت اربیش میرود پاما با خداوند غیب‌دان نرود

زورت: «زور» بضم زاء بمعنی قوت و تاء ضمیر خطایست.

بیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاد.

میرود: فعل مضارع مفرد غائب لفظ مشترکست مابین رفتن و واقع شدن.

پاما: «با» حرف صله و «ما» بمعنی نحن است.

با خداوند غیب‌دان: «با» حرف صله و «خداوند غیب‌دان» اضافهٔ بیانی و

غیب‌دان وصف ترکیبی است بمعنی عالم‌الغیب.

نرود: فعل نفی استقبال مفرد غائب بمعنی «نمیرود» و «واقع نمیشود»

(بطریق اشتراك).

محصول بیت: اگر زور تو (قوت قاهرهٔ تو) از ما زیادتر است و تجاوز میکند

یعنی فرض و قیاس میکنیم که امر و حکم و ظلم و حیف تو بر ما و در حق ما ناقد و

جاریست و ما نیز یا ضروره تحمل نموده و بمنع و دفعش قادر نیستیم لیکن بخداوند

عالم‌الغیب امرت جاری و حکمت ناقد و جور و ظلمت ساری و متجاوز نیست البته

غیرت حق باین ظلم و تعدی تحمل نکرده روزی ترا مؤاخذه میکند.

## زورمندی مکن براهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود

زورمندی: «مند» ادات نسبت و «زورمند» بمعنی بازور و یا حرف مصدرست.

مکن: فعل نهی مفرد مخاطب.

پراهل زمین: «پر» حرف صله و «اهل زمین» اضافه لامیه است.

تا: حرف تعلیل.

دعائی: یاء حرف تنکیر و یا ابهام.

برآسمان: «پر» حرف صله و آسمان بسکون سین بمعنی فلك.

نرود: بمعنی واقع نشود.

محصول بیت: پاهل زمین ظلم و جفاکاری مکن (بکسانیکه در روی زمین زندگی

میکنند اظهار قوت قاهره تنها) تادعا بطرف آسمان نرود (کسی در حق تو دعای بد

نماید) زیرا دعای بد مظلوم البته در حق ظالم تأثیر میکند.

کسانیکه یاء «دعایی» را حرف وحدت گرفته‌اند از لذت معانی آگاه نبوده‌اند.

(رد سروری و شمعى و كافى)

### ظالم ازین سخن برنجید و روی ازو درهم کشید و برو التفاتی نکرد

ازین سخن: مراد ابیات مذکورست.

پرو: «پر» حرف صله. و ضمیر او راجع به صاحب‌دل است.

التفاتی: یاء حرف تنکیر.

### أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ

اخذته: فعل ماضی مفرد مؤنث غائبه و ضمیر غائب مفعول صریح آن و راجع

به «اخنس بن شریف که نام یکی از منافقین است» واخذته در اینجا بمعنی حملته می‌باشد.

العزّة: لفظاً مرفوع و فاعل «اخذت» و بمعنی تکبر و غیرت جاهلیه است.

بالإثم: باء حرف است بمعنی علی و «اثم» یکسر همزه و سکون ثاء مثلثه بمعنی

گناه میباشد.

اخنس مذکور یکی از منافقین است که بعضاً زبانش به بند می‌آمد و هر بار

که بخدمت حضرت محمد علیه‌السلام می‌آمد در ملاقاتش ادعای مسلمانی میکرد و

میگفت من ترا دوست دارم لیکن منافق و موذی و فاسد بود. چنانکه مزرعه بعضی از

مسلمین را خراب میکرد و بسیار زیانکاری می‌نمود و هر وقت که باو گفته میشد از

خدا بترس و اینطور مکن غرور و تکبرش زیاده میشد یعنی گناه و عناد و فساده را

زیاده میکرد کسانیکه میخواهند اطلاع بیشتر بحقیقت فحوای آیه کریمه داشته باشند

بتفاسیر مراجعه فرمایند.

کسیکه گفته بسبب گناهش گرفتار عزت حق تعالی گردید عندی گفته و خطا

نموده است، فتدیر. (رد شمعى)

محصول ترکیب: ظالم از کلمات مذکور صاحب‌دل بیحضور شد و از او اعراض

نمود و روی بگردانید (عبوس الوجه شد) و از زیادی تکبر و غرور اصلاً به او التفات

نکرد.



## تاشبی که آتش از مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش پسوخت و از بستر نرم بر خاکستر گرمش نشاند

تا: بجهت انتها و غایت است.

شبی: یاء حرف وحدت.

آتش: مبتدا.

مطبخ: اسم مکان از باب فتح بمعنی محل طبخ.

در انبار هیزمش: «در» حرف صله بمعنی «مع» و «انبار» معروف و «انبار

هیزم» اضافه لامیه و ضمیر شین راجع بظالم است.

سائر: در اینجا بمعنی جمیع و احتمال دارد بمعنی باقی نیز باشد و اضافه

سائر به املاک اضافه اسم فاعل بمفعولش میباشد.

املاک: یکسر میم و سکون لام جمع ملک است.

پسوخت: باء حرف تأکید و سوخت فعل ماضی مفرد غائب و مابین لازم و

متعدی مشترکست و در اینجا هر دو احتمال را دارد لیکن نسبت به افتاد و نشاند

متعدی میباشد، فتأمل.

پستر: یکسر باء عجمی و سکون سین بمعنی تشك و اضافه پستر به نرم اضافه

بیانی است.

خاکسترش: خاکستر یکسر کاف هربی و سکون سین بمعنی رماد هربی (بفتح

راء) و اضافه خاکستر به گرم بیانی و ضمیر شین راجع به ظالم است.

نشاند: فعل ماضی مفرد غائب در هر سه فعل ضمیر متصل راجع به ظالم است.

محصول ترکیب: ظالم مذکور باخلق این معامله میکرد تاشبی از مطبخ آتش

بانبار هیزمش افتاد جمیع املاکش و یا غیر از هیزم سایر املاکش چنان پسوخت

کانه آنرا از تشك نرم بر خاکستر گرم نشاند (از عزت و حضور بذلت و خواری

افتاد) حاصل اینکه با سوختن اسباب و املاکش خوار و حقیر گردید.

کسی که در اینجا سائر را بمعنی بقیه اخذ کرده از سروری تقلید کرده است

لیکن فیه مافیه.

## اتفاقاً همان صاحب دل پرو بگذشت شنیدش که با یاران همی گفت ندائم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان

در هر جای این کتاب که لفظ صاحب دل مذکور است گویند مراد خود حضرت

شیخ است، العلم عند الله تعالی.

محصول ترکیب: اتفاقاً همان صاحب دل از نزد ظالم بگذشت (از همان محل

عبور نمود) که ظالم پیاران خود میگفت نمیدانم این آتش از کجا بسرای من افتاد

و این مصیبت از کجا بسراغ من آمد. صاحب دل مذکور بحریفه گفت این آتش از

دود دل فقرا بسرای تو افتاد (بسبب ظلم و جفا که در حق فقرا نمودی باین مصیبت

گرفتار آمدی) و بسبب آه سوزان و دعای بدفقیران خانمان تو پسوخت و بی نام و

نشان شدی.

کسیکه «تاشیی» را در اینجا یگانه‌شته مربوط و متعلق دانسته و هم کرده است،  
قتابل. (رد کافی)

### قطعه

## حذر کن زدود درونهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند

حذر کن: بفتح حاء و ذال بمعنی دوری کن.

دود درونهای ریش: «دود درونها» اضافه لامیه و اضافه درونها به ریش  
بیانی است و ریش در اینجا بمعنی مجروح میباشد.  
که: حرف تعلیل.

ریش درون: اضافه لامیه. در اینجا مراد از «درون» قلب و «ریش درون»  
بمعنی قلب مجروح و دل مجروح است.

سرکنده: یعنی سرزند. حاصل اینکه تأثیر کند.  
محصول بیت: از دود مجروح دلان حذر کن (از آه و دعای بد دل شکستگان  
احتراز کن).

حاصل اینکه دعای بد دیگران را بجان مخر زیرا عاقبت دل مجروح سر می‌زند  
یعنی اثرش را در تو ظاهر میکند و ترا مجروح و پریشان میسازد.

کسیکه تقدیر جمله «درونهای ریش» را «ریش درونها» گفته بتقدیر خلل  
وارد کرده است و کسیکه «درونهای ریش» را وصف ترکیبی گفته بخوبی نتوانسته  
است مابین اضافه و وصف ترکیبی فرق بگذارد. (رد سروری)

بعضی از شراح پس از نقل کلام شراح دیگر گفته: ارتکاب بچنین تکلفات  
ناشی از عدم اطلاع باصل معنی است و قیاس گفتن این تکلفات بود چنانکه جوهری  
در ارتکاب الذنوب «اتیانها» گفته که مراد به ذنوب آمدن است نه آمدن ذنوب، فتدبر.  
(رد کافی)

بعضی از شراح معنی «سرکند» را «ریش درون باهلاک شدن موذی عافیت پیدا  
میکند» گفته بد توجیهی نیست اگر بااستعمالات مطابق باشد. (رد ابن سیده‌لی)

## بهم بر مکن تاتوانی دلی که آهی جهانی بهم بر کند

بهم بر مکن: یعنی بیحضور و پریشان مکن.

دلی: یاء حرف وحدت.

که: حرف تعلیل.

آهی: حرف وحدت.

جهانی: یاء حرف تنکیر.

بهم بر کند: یعنی زیر و زبر میکند.

محصول بیت: تازمانیکه قادری دلی را بیحضور و رنجیده مکن (دل مرنجان)  
زیرا يك آه مظلوم دنیائی را بهم میزند (یعنی عالمی را خراب میکند).

## حکمت: بر تاج کیخسرو نوشته بود

کیخسرو: کیخسرو پسر سیاوش و سیاوش پسر افراسیاب\* بود که در شاهنامه‌ها  
بیتفصیل مسطور و مذکورست.

نوشته بود: یعنی این قطعه نوشته شده بود.

### قطعه

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت

چه: در چنین موارد افادهٔ مبالغه میکند چنانچه خواجه حافظ فرماید «چه خون  
افتاد در دلها» که مراد مبالغهٔ خون است.

سالهای فراوان: اضافهٔ بیانی.

عمرهای دراز: اضافهٔ بیانی و عمر در چنین موارد معنی زمان و مدت را  
تضمین میکند.

که: حرف بیان.

خلق: مبتدا.

بر سر ما: «بر» حرف استعلاء. «سرما» اضافهٔ لامیه.

بر زمین: «بر» حرف استعلاء و زمین بمعنی ارض.

بخواهد: فعل مضارع مفرد غائب.

رفت: در اینجا بمعنی رفتن است زیرا مقارن با فعل مضارع میباشد «بر سر ما

و بر زمین» متعلق به «بخواهد رفت» میباشد و جملهٔ فعلیه خبر مبتداست.

محصول بیت: چه سالهای زیاد و چه زمانها و مدت‌های دراز که خلق روی زمین

از بالا سر ما عبور خواهند کرد (بعد از مرگ ما از روی قبر ما خواهند رفت).

کسانیکه معنی لفظ «چه» را «چندان» گفته‌اند چندان فارسی نمیدانسته‌اند.

(ردابن سیدعلی و سروری)

## چنانکه دست بدست آمدست ملک بما

### بدست‌های دگر همچنین بخواهد رفت

چنانکه: چنان بمعنی آنچنین و که حرف بیان.

دست بدست: یعنی «ید به ید».

آمدست: در اصل «آمده است» بوده بعلت ضرورت وزن آمدست شده.

ملک: بضم میم بمعنی مملکت و سلطنت و فاعل فعل آمدست میباشد.

بما: باء حرف صله و «بما» مفعول فعل آمدست میباشد.

بدست‌های دگر: باء حرف صله و دست‌های دگر اضافهٔ بیانی و یا اضافهٔ لامیه

یاد و اعتبار بمعنی بدست‌های غیر و یا بغیر دستها.

\* سیاوش پسر کیکاووس است نه افراسیاب

همچنین: اینچنین-

بخواهد رفت: بخواهد رفتن.

محصول بیت: چنانکه مملکت و سلطنت دست بدست بما رسیده (همان طور که سلطنت از ملوک سالفه و سلاطین ماضیه بما انتقال گردیده) همچنین از دست ما نیز بدست دیگران خواهد رفت (دولت بهیچکس باقی نیست والا پادشاهان این زمان دولت و سلطنت را از کجا می یافتند) از فحوائی این قطعه نتیجه میشود: آنکه فنای دنیا و عدم بقایش را ملاحظه کند راغب جور و ظلم و طالب مال و ملك نمیگردد.

## حکایت

یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود سیصد و شصت بند فاخر درین علم دانستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتگی

صنعت کشتی: اضافه بیانی و «کشتی» بایاء اصلی بمعنی گلاویز شدتست. بسر آمده: بعد و غایت رسیده یعنی سرآمد و بی نظیر شده بود. سیصد: عدد سیصد.

و شصت: واو حرف عطف و «شصت» عدد شصت و باسین نیز لغتی است. بند فاخر: اضافه بیانی. «بند» بفتح باء عربی که هر یک از صنعت کشتی را بند گویند و مراد از «فاخر» معتبر و مقبول میباشد.

درین علم: یعنی در این صنعت.

دانستی: حکایت حال ماضی یعنی میدانست.

بنوعی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

گرفتگی: یاء حرف حکایه یعنی میگرفت.

محصول ترکیب: یکی در صنعت کشتی بعد غایت رسیده بود یعنی در آن فن ماهر و سرآمد و بی نظیر شده بود سیصد و شصت بند مقبول و معتبر در این صنعت میدانست و هر روز با فن جدیدی کشتی میگرفت (اگر هر روز کشتی میگرفت فنی که امروز گسترده بود قادر بود که فردا آن فن را نگسترده) یعنی فردا بعرض هنر دیگر مالک بود.

مگر گوشه خاطرش باجمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر يك بند که درتعلیم آن دفع انداختی

مگر: در چنین موارد بمعنی کانه و اتفاق است.

گوشه خاطرش: گوشه در لغت بمعنی کنج اما درین قبیل موارد همان خاطر خود مرادست بطریق اضافه بیانی.

با جمال یکی، «یا» حرف صله و «جمال یکی» اضافه لامیه.

از شاگردان: «از» حرف بیان «شاگرد» معروف ر الف و ثون ادات جمعست.

میلی داشت: میلی «یا» حرف تنکیر.

پنجاه: بفتح باء عجمی و سکون ثون (عدد پنجاه)  
 نه: بضم نون و هاء اصلی (عدد نه) حاصل عدد پنجاه و نه.  
 بندش: ضمیر شین راجع به شاگردست.

در آموخت: «در» حرف تأکید و «آموخت» فعل ماضی، مفرد غائب، مشترکست  
 مابین لازم و متعدی، در اینجا متعدی واقعست و فاعلش ضمیر مستتر راجع به  
 استاد و مفعولش سیصد و معطوفاتش است.

بند: تمییز عددست.

مگر: ادات استثناء.

یک بند: مستثنی.

که: حرف رابط صفت.

در: حرف ظرف.

تعلیم آن: اضافه مصدر بمفعولش.

دفع: مصدرست بمعنی پس زدن.

انداختی: معروف اما در چنین موارد بمعنی «کردن» تضمین گردیده و یاء  
 حرف حکایه است در بعضی از نسخ بجای «انداختی» «تپاون کردی» واقعست  
 یعنی اهمال کرده و تکاسل مینمود.

محصول ترکیب: اتفاقاً گوشه‌ای از خاطر کشتی‌گیر مذکور بجمال یکی از  
 شاگردان میلی داشت (مایل بود). حاصل اینکه محبت داشت و در تعلیم و تربیت  
 آن نسبت بدیگران همت زیاد نمود و سیصد و پنجاه و نه بند از این فن به آن تعلیم داد.  
 حاصل این که از فنونی که میدانست یک فن را به او یاد داد و سایر فنون  
 را جمعاً یاد داد یعنی در تعلیم یک بند اهمال نمود و در تعلیم آن فن دفع میکرد و  
 یاد نمیداد. حاصل اینکه در یاد دادن آن یک فن بهانه مینمود زیرا میدانست پسرش  
 چه خواهد آمد.

کسانی که بجای «آموخت» «آمورائید» نوشته و گفته که فعل متعدیست از  
 «آموزانیدن» اما فعل «آموزید» لازمست مانند «آموختن» چنین گویندگان باید  
 لغت دانستن را یاد داد تا غلط نگویند. (رد ابن سیدعلی و سروری و کافی)

**پسر در صنعت و قوت پسر آمد و کسی را با او امکان مقاومت  
 نبودى تا بعدى که پیش سلطان گفت استاد را فضیلتی که بر منست  
 از روی بزرگی و حق تربیتست والا بقوت ازو کمتر نیستم و  
 بصنعت با او برابرم**

پسر: مراد از پسر شاگرد مذکورست.

پسر آمد: بحد و غایت رسید یعنی در صنعت و قوت بکمال رسید و سرآمد  
 اقران گردید.

کسی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص.

یا او: «یا» حرف مصاحبت و ضمیر «او» راجع به پسرست.

امکان مقاومت: اضافه مصدر بمفعولش است و «مقاومت» در اینجا بمعنی برابری کردن میباشد (کسی در این فن با او نمیتوانست برابری کرده و ایستادگی نماید).

تا: برای انتها و غایتست.

بعدی: یاء حرف صله و یاء حرف وحدتست.

که: حرف بیان.

پیش سلطان: اضافه لامیه.

گفت: پسر گفت.

استاد را: «را» حرف تخصیص.

فضیلتی: «فضیلت» زیادتی و برتری و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

روی بزرگی: اضافه لامیه.

حق تربیت: اضافه لامیه.

الا: ادات استثناء.

بقوت: یاء حرف مصاحبت و یا حرف ظرف.

ازو: یعنی از استاد.

کمتر: معروف.

بصنعت: مانند بقوتست.

یا او: «یا» حرف مصاحبت و «او» راجع به استادست.

محصول ترکیب: پسر در صنعت و قوت بحد و غایت رسید (در فن و زور

کامل و سرآمد شد) و هیچکس مجال و امکان مقابله و برابری با او نداشت.

حاصل اینکه فائق الاقران و غالب الامثال گردید بعدی که روزی در مقابل

پادشاه ادعای مردی و تفرد فی الفن نموده گفت فضیلت و رجحان و مزیت استاد

نسبت بمن از جهت بزرگی و حق استادی است که بمن تعلیم فن کشتی داده (حق

استادی در گردن من دارد) والا در زور از او کمتر نیستم و در صنعت نیز با او

برابرم (در این فن هرچه استاد میداند منم میدانم و میتوانم یا او برابری کنم.

ملك را این ترك ادب ازو پسندیده نیامد بفرمود مصارعت کنند

مقامی متسع معین کردند ارگان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند

پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر گوه آهنین بودی از جای

برکندی استاد دانست که جوان ازو بقوت برترست بدان بند غریب

که از وی نهان داشته بود باوی در آویخت جوان دفع آن ندانست

استاد بدو دست از زمینش برداشت و بر بالای سر برد و پرزمین

زد غریو از خلق برخاست

ملك را: «را» ادات صله.

- ترك ادب: اضافه مصدر بمفعولش.
- از وی: یعنی از پسر.
- پسندیده: مقبول.
- تا: حرف تعلیل.
- مصارعت: مصدر از باب مقامله بمعنی کشتی گرفتن.
- مقامی: یاء حرف وحدت.
- متسع: اسم فاعل از باب افتعال بمعنی واسع یعنی میدان گشاده.
- معین: در اینجا مصدر میمی است بمعنی تعیین.
- چون: ادات تشبیه.
- پیل مست: اضافه بیانی.
- بصلمتی: یاء حرف مصاحبت «صدمت» در لغت بمعنی (یا جسم و تن و جسد  
پچیزی برخوردارن) است اما در اینجا مراد هیبت و جلال و عظمت است و یاء  
حرف وحدت میباشد.
- که: حرف رابط صفت.
- کوه آهنین: اضافه بیانی و «آهن» معروف، و «یاء» حرف نسبت و نون حرف  
تأکید یعنی کوهی که از آهن باشد.
- برکنندی: «بر» حرف تأکید و «برکنندی» بفتح کاف عربی و با یاء حکایه  
بمعنی «جدا میگرد»
- بندغریب: اضافه بیانی.
- که: حرف رابط صفت.
- نہان: پنهان.
- باوی: «با» حرف صلہ و «وی» راجع به پسر است.
- آویخت: گرفت (همچنان که در قصه غلام عجمی «بدو دست در سکان کشتی  
در آویخت» «آویخت» بمعنی گرفت بود در اینجا نیز چنین است که قیاس در  
آنجای «بدو دستش» بود (با ضمیر شین) لیکن در اکثر نسخ بدون ضمیر واقعست،  
فتدبر.
- دفع آن: اضافه مصدر بمفعولش است.
- «جوان» مبتدا و «ندانست» خبر و «دفع آن» مفعول.
- موصول ترکیب: پادشاه را ترك ادب پسر مذکور مقبول و مطبوع نیامد.  
حاصل اینکه پادشاه ادعای پسر مذکور را در حق استاد نه پسندید. فرمود تا کشتی  
گیرند (امر فرمود که استاد و شاگرد با هم کشتی گیرند) میدان بزرگ و مکان  
واسع تعیین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر آمدند پسر ماوند فیل  
مست وارد میدان شد با هیبت و مهابتی که اگر کوهی از آهن بود ازجا پرمیکند  
استاد دانست که جوان در قوت اعلاست با آن بندغریب و فن عجیب که از پسر  
پنهان داشته بود (با آن بند که پنهان میداشت) با پسر کشتی گرفت جوان دفع آن  
بند را ندانست و بدفعش مالك نشد. استاد پسر را با دودست از زمین برداشت

و بالای سر برد و بزمین زد از خلق غریو و فریاد و فغان برخاست آنچنانکه عادتست.

ملك فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت ای خداوند استاد بزور و قوت بر من دست نیافت بلکه در علم کشتی دقیقه مانده بود که از من دریغ میداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه میداشتم که حکما گفته اند، دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند.

پاپورنده خویش: «با» حرف مصاحبت و «پرورنده» اسم فاعلست بمعنی مربی و اضافه اش به «خویش» لامیه است.  
 دعوی مقاومت: اضافه مصدر بمفعولش.  
 بسر نبردی: باخر نبردی.  
 بر من دست نیافت: بمن غالب نشد.  
 دقیقه: مراد از دقیقه يك فن و يك بندست.  
 دریغ همیداشت: اسسك میگرد و مضایقه مینمود.  
 دوست را: «را» ادات مفعول.  
 چندان: آنقدر.  
 مده: «دوست» مفعول و «قوت» مفعول ثانی فعل «مده» است.  
 که: حرف بیان.  
 دشمنی: یاء حرف مصدر.

تواند: فعل مضارع مقرر غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به دوست است.  
 محصول ترکیب: پادشاه فرمود استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که با استاد و ولینعمت دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی و قادر به اثبات سخت نشدی پسر گفت ای خداوند استاد بزور و قوت بمن غالب نشد و دست نیافت بلکه از علم کشتی دقیقه مانده بود یعنی از این فن يك بند مانده بود همیشه آنرا از من دریغ میداشت امروز با آن دقیقه بمن غالب آمد و ظفر یافت استاد گفت آن دقیقه را برای چنین روزی نگه میداشتم که حکما و عقلا گفته اند بدوست آنقدر قوت و قدرت مده که اگر دشمنی کند و سالك مسلك کفران نعمت باشد بظفر یافتن بر تو قادر نشود یعنی اگر قصد عداوت نماید قادر نشود.

### نشنیده که چه گفت آن که از پرورده خود جفا دید

تتمه قول استادست میگرد: نشنیده ای که چه گفت آن کسی که از پرورده خویش جفا و جور دید یعنی آنچه گفت آیا نشنیدی (فحوای این قطعه را نشنیدی).



## قطعه

## یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد

یا: در اینجا بمعنی «اما» ی ابتدای کلامست.  
خود: باواو رسمی مابین اسم وادات تأکید مشترکست ودر اینجا ااداتست اگر چه باتکلف قابل باسم بودن بمعنی «خود» نیز میباشد.  
یا: حرف عطف.  
مگر: بمعنی گانه و جایزست اادات تأکید نیز باشد و برای استثناء بمعنی الا نیز جایزست.

کس: مبتدا.

نکرد: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، خبر مبتدا.

درین زمانه: ظرف زمان.

محصول بیت: یا درعالم هرگز وفا نیست (دردنیا بآنچه وفا و حقیقت میگویند اصلا نیست و هرگز هم نبوده). حاصل اینکه یا از فردی وفا و حقیقت بوجود نیامده یا خود در زمان سابق و ساده دلی وفا بوده است اما در این زمان هیچکس به هیچکس اظهار و ابراز نکرد.

حاصل اینکه مهر و وفا و حقیقت یابدنیای دتی هرگز نیامده و یازمانی بوده است اما در این زمان مانند عنقا و کیمیا موجودالاسم و معدومالجسمست.

## کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

کس: مبتدا.

نیاموخت: فعل نفی ماضی.

علم تیر: اضافه لامیه و مفعول صریح فعل «نیاموخت».

از من: مفعول غیر صریح و جمله فعلیه خبر مبتداست.

محصول بیت: کسی از من علم تیر یاد نگرفت یعنی علم تیراندازی را تعلم نکرد که عاقبت مرا نشان تیر نکرد یعنی بهره که فن تیراندازی تعلیم نمودم عاقبت قصد کرد که مرا هدف و نشان تیر و سهام خود بکند حصه از قصه اینکه بهره کس که لطف و کرم و احسان نمودم ازو بمن اساعت و شر و ضرر رسید چنانکه حضرت فرموده است «اتق شر من احسنت الیه» این دیش شریف خیلی کثیرالوقوع است، فتدبر.

## حکایت

درویشی مجرد در گوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی برو بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک قناعتست سر بر نیاورد و التفات نکرد و پادشاه از آنجا که سطوت سلطنت بهم برآمد و گفت این طایفه خرجه پوشان بر مثال حیوانند

درویشی: یاء حرف وحدت.

مجردة: اسم مفعولست از باب تفعیل.

گوشه صحرائی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

پادشاهی: یاء حرف وحدت.

از آنجا: مراد آن مقام و مرتبه است.

که: حرف رابط صفت.

قراغ ملک: اضافه لامیه و اضافه ملک به «قناعت» اضافه بیانست.

سر: مفعول قعل «برنیاورد» و «الثقات» مفعول صریح فعل «نکرد» و مفعول

غیر صریحش محذوفست که تقدیرش به «او» میباشد.

که: حرف رابط صفت.

سطوت سلطنت: بفتح سین و سکون طاء بمعنی قهر و غلبه و مصدر از باب

نصر و اضافه ائش به «سلطنت» لامیه است.

طایفه خرّقه پوشان: اضافه بیانی و «خرّقه پوش» وصف ترکیبی بمعنی پوشنده

خرّقه یعنی پوشنده لباس وصله دار و الف و نون ادات جمعست.

پر مثال حیوانات: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: درویشی (یک سائلک مجاهد) در گوشه صحرائی از خلق منقطع

و عزلت گزین و تنها نشین شده بود اتفاقاً به آن مقامی که درویش در آنجا بود پادشاهی

بگذشت و در آن گوشه درویش را دید مگر درویش در عالم مراقبت بود پس درویش

از آنجا که قراغ ملک قناعتست (از اینجهت که ملک قناعت بعالم و عالمیان فراغت

بال میدهد درویش سرش را از مراقبت برنداشت) پادشاه و توابعش هیچ التفات

نکرد و پادشاه از آن مقام و جهت که قهر و غلبه سلطنت است یعنی بجهت قهر و غلبه

سلطنت. حاصل بجهت اینکه پادشاهی جهت و سبب قهاریست منقبض و بیحضور شد

یعنی رنجیده خاطر گشت و گفت یعنی پادشاه که در نزدش بودند گفت این طایفه

خرّقه پوشان یعنی طایفه صوفیان و زمره عبا پوشان امثال حیواناتند که مقادیر ناس

را تمیدانند و شاه و گدا را برابر می بینند.

کسانی که معنای «از آنجا» را «از آن سبب» اخذ کرده اند مخالف لغت و اصطلاح

گفته اند. (رد کافی و شمعی)

کسی که معنی «از آن مقام و از آن جهت» را «از آن سبب» ظن کرده و «سطوت

سلطنت» را «قدرت سلطنت» شرح کرده ضعیف فرموده است. (رد شمعی)

وزیر گفت پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی

و شرط ادب بجای نیاوردی گفت بگو ملک را توقع خدمت از کسی

دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس

وعیتند نه رعایا از بهر طاعت ملوک.

چون شاه اینچنین فرمود وزیر به نزد درویش مجرد آمد و گفت ای درویش.

پادشاه روی زمین: اضافه لامیه هستند.

گذر: گذر اسم مصدرست از گذریدن بمعنی عبور و یا فعل کرد بمعنی «عبور

نموده است.

خدمت نکردی: در اینجا مراد از خدمت تعظیم است (چرا تعظیم نکردی).  
شرط ادب: اضافه لامیه است.

بجای: باء حرف صله و جای بمعنی محل است.

بگو ملك را: «را» حرف مفعول (پادشاه بگو).

توقع: مصدر از باب تفعّل بمعنی امید و اضافه اش به «خدمت» اضافه مصدر بمفعولش است.

کسی: یاء حرف وحدت.

دار: فعل امر، مفرد مخاطب، از داریدن.

که: حرف رابط صفت.

توقع نعمت: در اعراب مانند توقع خدمت است.

دارد: فعل مضارع، مفرد غائب.

و دیگر: واو حرف عطف.

بدان: درویش خطاب بوزیر کرده میگوید «بدان و بفهم».

که: حرف بیان.

بهر پاس رعیتند: «بهر» ادات تعلیل بمعنی لاجل و اضافه اش به «پاس»

لامیه است. «پاس» بباء هجمی است بمعنی حفظ، مشتق از پاسیدن بمعنی حفظ کردن

و اضافه اش به «رعیت» اضافه مصدر بمفعولش و نون و دال ادات جمع است باعتبار

ملوك.

نه: حرف نفی.

رعایا: بفتح راء جمع رعیت. معلوم شود که هر اسم ناقص پروزن فعيلة

جمعش فعلا میآید مثلا قضیه و هدیه و ثنیه که جمعشان قضا یا و هدایا و ثنایا

میآید بفتح فاء، فتدبر.

طاعت ملوك: اضافه مصدر بمفعولش.

محصول ترکیب: بمحض اینکه وزیر صحبت پادشاه مذکور را شنید گفت

ای درویش، پادشاه روی زمین از نزد تو عبور کرده چرا تعظیم نکردی و خدمت ننمودی

و شرط ادب بجای نیاوردی درویش بوزیر گفت پادشاه بگو، ای پادشاه از آن کس

امید داشته باش که از تو امید نعمت دارد و نیز ای وزیر بدان که پادشاه از برای

حفظ و صیانت رعایاست و رعایا از برای خدمت پادشاه نیست.

### قطعه

پادشاه پاسبان درویشست      گرچه نعمت بفر دولت اوست

پادشاه: مبتدا.

پاسبان درویش: «بان» ادات فاعلی و پاسبان بمعنی حافظ و اضافه اش به

درویش اضافه اسم فاعل بمفعولش و خبر مبتداست.

**بفر دولت اوست:** باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «فر» در اینجا بمعنی قوت و تشدید از برای ضرورت و زتست و اضافش به «دولت» لامیه میباشد و اضافه دولت به «اوست» نیز لامیه و «فر» بامابعدش خبر مبتداست.

**محصول بیت:** پادشاه پاسبان درویش و فقرا و رعایاست (حافظ و حاسی از شر ظلمه است) اگر چه نعمت و حضور فقرا و رعایا بدولت و قوت پادشاهست یعنی در سایه حمایتش آسوده حال و مرفه البال زندگی میکنند.

### گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

**گوسفند:** بضم کاف عجمی و بسکون واو و سین و بفتح فاء بمعنی غنم است (بفتح غین و نون) اگر بجای «فاء» باء هم باشد باز هم بهمین معنی لغتست. برای: بایاء اصلی ادات تعلیل و تخصیص است.

**چوپان:** بجیم و یاء عجمی معروف و «برای چوپان» اضافه لامیه و «گوسفند» مبتدا و «نیست» خبر مبتداست.

**بلکه:** یل حرف اضراب «که» حرف بیان.

**چوپان:** مبتدا.

**برای خدمت اوست:** اضافه لامیه و خبر مبتداست.

**محصول بیت:** بیت اولی را توضیح و تنویر میکند و میفرماید: گوسفند برای خدمت کردن چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت گوسفند است، نهایت اینکه از شیر و روغنش منتفع میشود یعنی از آنها بهره مند میگردد.

### قطعه آخری

### یکی امروز کامران بینی دگری را دل از مجاهده ریش

**یکی:** در تقدیر «یکی را» یقرینه «دگری را» و مفعول اول فعل «بینی» است. امروز: ظرف زمان.

**کامران:** وصف ترکیبی\* از رانیدن و مفعول ثانی فعل بینی.

**بینی:** فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی می بینی.

**دگری را دل:** یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول برای مفعول اول فعل

مقدر «بینی» و «دل» مفعول ثانی آنست.

**از مجاهده ریش:** «از مجاهده» مفعول غیر صریح و «ریش» مفعول صریحست.

**محصول بیت:** درد دنیا یکی را امروز خوشگذران و کامران می بینی یعنی در

عیش و عشرت و ذوق و صفا خوشحال و مسرور و مرفه البال می بینی و یکی را و یاغیر

را و یادل غیر را از مجاهده و درد و الم مجروح می بینی (حال دنیا چنین است که یکی

درناز و نعمت و دیگری درهوان و ذلتست).

### روزکی چند پاش تا بخورد خاک مغز سر خیال اندیش

\* کامران متمم فعل و یا «کامران بینی» فعل مرکبست

روژگی: کاف حرف تصغیر و یاء حرف وحدت.  
چند: معروف.

باش: فعل امر مفرد مخاطب یعنی صبر کن.  
تا: حرف تعلیل یا حرف غایت.

بخورده: فعل مضارع، مفرد فائب «تا که بخورد» فاعلش خاکست.

مغز: معروف و اضافه اش به «سر» لامیه و اضافه سر به «خیال اندیش» لامیه

و یایی (بدو اعتبار) و «خیال اندیش» وصف ترکیبی است از اندیشیدن.

محصول بیت: چندروزی صبر کن تا اینکه خاک مغز سر خیال اندیش را بخورد

و یامغز سر را که خیال اندیش است بخورد (چندروز صبر کن تا پوسد و خاک شود).

### فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آمد پیش

فرق شاهی: اضافه مصدر فاعلش است.

و بندگی: معطوف به شاهی.

برخاست: رفع شد.

چون: ادات تعلیل.

قضای نوشته: اضافه بیانی و «قضا» بمعنی حکم ازلیست.

پیش: در اینجا بمعنی رو بروست.

محصول بیت: فرق پادشاهی و بندگی برخاست (در میانشان تمیز و تشخیص

نماند) وقتی که باسرتوشت و قضای خداوندی رو برو شدند یعنی با رسیدن وقت مقدر هر یک مابینشان تفاوت و تغایری نماند و باهم برابر شدند.

### گر کسی خاک مرده باز کند شناسد توانگر از درویش

کسی: یاء حرف وحدت.

خاک مرده: مجازاً اضافه لامیه و مراد از خاک مرده قبرست.

باز کند: اگر بفتح کاف باشد بمعنی «حفر کند» است که در اینصورت «باز»

بجهت تأکید آمده و اگر بضم کاف باشد (باز کند) بمعنی «باز نماید» میشود.

شناسد: فعل نفی استقبال بمعنی نمی فهمد و تشخیص نمیدهد.

توانگر: مفعول صریح فعل شناسد.

از درویش: مفعول غیر صریح فعل شناسد.

محصول بیت: اگر کسی قبر مرده را باز نماید یا حفر کند غنی را از فقیر

تشخیص و تمیز نمیدهد یعنی بعد از اینکه بخاک سپردند فقط تفاوتشان کفن آنان

و یا ظاهر مقبره است که یاسنگ یا باسفال و یا باآجر میسازند و روی کفن ها را

زردوزی می کنند اما درویشان را این حال نیست لیکن لاشه هایشان پراپرست.

در بعضی از نسخ «بالله آن خاک مرده باز کند شناسد توانگر از درویش»

پاصیغ جمع\* واقعت.

کسی که فعل «باز کند» را تخصیص بضم کرده سه خطا نموده است (در تخصیص کاف بضم و در اشتقاق آن از کردن و در دخل نمودنش بمرجح فتح کاف) یعنی ابن سید علی فتح کاف را ترجیح داده است. (رد سروری)

کسی که «کند» را بفتح کاف عربی از «کندن» فعل مضارع مفرد گفته در حکم اشتقاق خطا کرده است زیرا «کند» بفتح کاف عربی از «کتیدن» مشتق است چنانچه سابقاً در قاعده اشتقاق بیان شد. (رد شمعی)

معنی «باز کند» بضم کاف عربی «باز نماید و کشف کند» است. کسی که بمعنی داخل شود و عمل نماید گفته بادای حق مالک نبوده است. (رد شمعی)

**ملك را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت  
آن میخواهم که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا پندی بده گفت**

گفتار: در اینجا بمعنی کلامست.

استوار: بضم همزه و سکون سین و بضم تاء بمعنی «محکم» است.

زحمت من: اضافه مصدر بمفعولش.

ندهی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

محصول ترکیب: پادشاه را کلام درویش محکم (مؤثر) آمد به درویش گفت از من

چیزی بخواه درویش گفت آنرا میخواهم که دیگر بمن زحمت ندهی پادشاه گفت مرا نصیحتی کن، درویش گفت.

**دریاب کنون که نعمتت هست بدست**

**کین دولت و ملک میرود دست بدست.**

دریاب: فعل امر مفرد مخاطب از دریابیدن.

کسانی که از «دریافتن» و از «یافتن» (بدون حرف «در») گفته اند اصابت

نکرده اند. (رد ابن سید علی و سروری)

«دریاب» لفظ مشترک است مابین فهمیدن و تدارک. کسیکه بمعنی رسیدن و

فهمیدن و سیرشدن گفته ناقص ذکر نموده است. (رد ابن سید علی)

و کسیکه بمعنی فهم کن گفته کذالك. (رد سروری)

کنون: حالا.

که: حرف بیان.

نعمتت: تاء حرف خطاب از جهت معنی مقید به دست است بتقدیر «بدستت».

کین: که حرف تعلیل و «این» اسم اشاره است به دولت.

ملك: بضم میم بمعنی مملکت و دولت است.

\* هر دو بیت بصیغ مفرد واقعت شاید اشتباه ناشی از چاپ باشد و لازم بود که «کنند و شناسنده» باشد

**میرود:** فعل مضارع، مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به دولت و ملك است علی سبیل البدل.

**دست بدست:** تقدیرش «از دست بدست» است.

**محصول بیت:** حالا که در دستت نعمت و دولت است احوال و لازمه آخرت را تدارك و مهیا کن یعنی تافرصت در دست داری فوت مکن که پشیمانی بعداً بهره ندهد زیرا این نعمت و ملك و دولت از دست بدست میرود چنانچه در دست کسانی که قبل از تو بودند مانده در دست تو نیز نخواهد ماند.

## حکایت

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان، ذوالنون بگریست و گفت اگر من از خدای تعالی چنین ترسیدمی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی.

**پیش:** در اینجا بمعنی «نزد» است.

**ذوالنون:** ذوالنون در دنیا بنام دونقر مشهورست یکی از انبیاست که حضرت یونس علیه السلام میباشد و دیگری هم از اولیاست که حضرت ذوالنون مصریست و ذوالنون را مشایخ در تذکره‌ها در طبقه اولی نویسند و اسم شریفش «ثوبان» و کنیتش «ابوالفیض» و لقبش «ذوالنون» است و چون ملقب شدنش به ذوالنون محتاج به وجه تفصیل است بدانجهت ترك شد.

**ترسیدمی و بودمی:** یاء ها از برای حکایتست.

**محصول ترکیب:** یکی از وزرا به نزد ذوالنون مصری وارد شد و همت خواست که شب و روز بخدمت پادشاه مشغولم و بخیر و حسناتش امیدوار (امیدوار هستم) و از عقوبت و عذابش میترسم، ذوالنون بمحض شنیدن این سخن گریه کرد و گفت اگر من از خدا اینچنین میترسیدم که تو از پادشاه میترسی یکی از صدیقان میشدم.

## قطعه

**گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی**

**نبودی:** فعل نفی ماضی و یاء حرف حکایتست.

**امید راحت:** اضافه مصدر بمفعولش.

**و رنج:** معطوف به راحت باتقدیر يك مضاف (بیم رنج).

**پای درویش:** اضافه لامیه و مراد از درویش عابد و زاهدست.

**بر فلک بودی:** «بر» حرف استعلاء و «بودی» فعل ماضی حکایت حال.

**محصول بیت:** اگر امید نعمت و راحت نمی بود (اگر امید راحت و حضور جنت و ترس عذاب و عقاب جهنم نمی بود یعنی اگر عباد و زهاد با خلوص نیت و طویت باطاعت و عبادت خداوند یکتا از برای تعظیم ذات و تبجیل و اجلال لیاقتش عبادت میکردند)

پای درویش برفلك ميشد (اگر باشرايط مذکور عباد و زماذ بخداوند اطاعت کنند مانند ملائک مقرب درعرش عظيم مير میکنند). حاصل این که مقبول خدا شده و بمراتب عالیہ واصل میشوند.

## ور وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز ملک ملک بودی

ور: دراصل «واگر» بوده بضرورت وزن تخفیف یافته.

بترسیدی: باء حرف تأکید و یاء حرف حکایه یعنی «اگر بترسیدی» مصراع اول مرهون مصراع ثانیست.

کز ملک: دراصل «که از ملک» بود بضرورت وزن تخفیف یافته.

ملک بودی: ملک ميشد یعنی مانند ملک مکرم و معزز ميشد زیرا ملائک از خدا زیاد بترسند که دائماً درتظار و درحضورند و اگر وزیر آنچهان که از پادشاه بترسید از خداوند هم بترسید مانند ملک مکرم و معزز و مبجل ميشد. حاصل اینکه مانند حضرت عیسی از هوايق و علائق پاک و مجرد ميشد بفلک عروج کرده و بمرتبۀ ملک میرسید.

کسانی که بجای «ور» «گر» نوشته اند ملاحظه عطف شرطیه شرط را نکرده اند. (رد شراح جمیعاً)

بعضی شراح مصراع ثانی این بیت را «چوملک برفلك ملک بودی» نوشته (ملک اولی را بکسر لام و ثانی را بفتح لام) و گفته است که اگر رعایت قافیه نمیبود ملک ثانی نیز وجهی بکسر لام داشت نسخه صحیح را ترك کرده است. (رد شراح جمیعاً)

و کسی که گفته «در اکثر نسخ صحیح بدل مصراع مذکور، همچنان کز ملک ملک بودی» است (بکسر اولی و بفتح ثانی) از غرابت است که بعد از داشتن و اعتراف بآن باز نسخه صحیح را ترك کرده است. (ردابن سیدعلی)

## حکایت

پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بپرمنست آزار خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بیک نفس برهن برآید و بزه آن بر تو جاوید بماند.

پادشاهی: یاء حرف وحدت.

بکشتن بیگناهی: باء حرف صله و اضافه کشتن با تقدیر یک مضاف لامیه است (بکشتن شخص بیگناهی) حاصل اینکه اضافه مصدر بمفعولش میباشد و یاء بیگناهی حرف وحدتست.

فرمان داد: یعنی فرمود.

گفت: بی گناه گفت:

بموجب خشمی: باء حرف مصاحبت و «موجب» بفتح و کسر جیم جایزست



بفتح جیم بمعنی مقتضا و بکسر جیم بمعنی سبب است فتدبر، و اضافه اش به «خشم» لامیه و یاء حرف وحدت میباشد.

که: حرف رابط صفت.

آزار خود: اضافه مصدر بمفعولش.

مجوی: فعل نهی مخاطب از جویدن (مخواه).

چه گونه: مراد «چه وجه و چه نوع» است.

عقوبت: در اینجا بمعنی عذاب است.

بیک نفس: باء حرف ظرف و «نفس» بمعنی خود و بمعنی لحظه تیز جایز است.

برآید: یعنی حاصل میشود (زود میگردد).

پزه آن: اضافه لامیه و «پزه» بفتح باء عربی بمعنی گناه است.

جاوید: ابدی (باقی و دائم).

بماند: فعل مضارع، مفرد غائب مشتق از مانیدن.

کسی که از ماندن مشتق دانسته غلط فهمیده است. (رد ابن سیده‌لی و سروری)

معصول ترکیب: پادشاهی بقتل بیگناهی امر فرمود آن مظلوم گفت ای پادشاه

بسبب و مقتضای خشم و غضبی که ترا بر منست باقتل من بخود آزار ورنج مده زیرا

بمقتضای حدت نفس مرا بهلاکت میرسانی لیکن تو بیشتر از من متحمل رحمت و

ضرر میشوی، پادشاه گفت باکشتن تو من بچه وجه متضرر میشوم مظلوم گفت عذاب

و عقوبتی که بر من میکنی دریک آن و یک نفس تمام میشود (تایک لحظه میمیرم و

تمام میشود) اما گناه آن ابدالآباد برای تو میماند زیرا مستوجب قتل نیستم که بسبب

قتل من در آخرت معذب نشوی.

### رباعی

## دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

### تلخی و خوشی وزشت و زیبا بگذشت

دوران بقا: اضافه لامیه بمعنی زمان بقا یعنی زمان حیات زیرا مراد از بقا

حیات است.

چو: ادات تشبیه است.

باد صحرا: \* اضافه لامیه و تخصیص باد به صحرا بضرورت وزن و قافیه

است والا باد مطلقا سریع‌المرور است و نسبتش بصحرا و آبادی برابر میباشد.

بگذشت: باء حرف تأکید و «گذشت» فعل ماضی، مفرد غائب بمعنی مرور

کرده، در چنین موارد بمعنی «بگذرد» تنزیل داده و فعل ماضی تعبیر میکنند چنانکه

در قرآن عظیم در مواضع عدیده بخصوص در احوال قیامت واقعست پس در اینجا

\* «باد صحرا» علاوه از این که تخصیص باد به صحرا جهت ضرورت وزن و قافیه است امکان دارد که مراد از صحرا جای وسیع و بلا مانع باشد که سرعت باد هر لحظه نسبت بشهر بیشتر است زیرا در شهر ساختمانها و درختان و غیره از سرعت باد میکاهد ولی در صحرا که از این قبیل موانع نیست سرعت باد زیاد میشود و عمر را در زودگذری به باد سریع‌المرور صحرا تشبیه کرده است.